

کتاب البرهان

دوره دوم، مقاله اولی، جلسه ۱۷

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۷/۱۰/۱۷ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۵/۰۸/۱۸ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

«ثم أقول: إن التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب، يجب أن يتألف من هيئة قياس.

حتى ينتج التصديق المطلوب، ولذلك لأن ذلك التصديق يجب أن يكون مناسباً مع التصديق المطلوب مربوطاً معه.

لعدم لزوم التصديق بمباين من التصديق بمباين آخر بالضرورة».

فرمودند تصديق منقسم است به ضروری و نظری، این یک مطلب.

تصدیق نظری باید منتهی شود به تصدیق ضروری، این دو مطلب.

هر دو مطلب را مدلل کردند و برهان بر آن ذکر کردند.

مطلب سوم این است که آن تصدیقاتی که می‌خواهد تصدیق نظری را مبین کند، حتماً باید در قالب یک قیاس

تصدیق نظری را تبیین کند. بنابراین اولاً تصدیق نظری هیچ‌گاه با یک تصدیق تبیین نمی‌شود، چون قیاس لااقل

نیازمند به دو تصدیق است، اگر قیاس مرکب نباشد.

پس ادعا این است که تصدیقی که می‌خواهد تصدیق نظری را برای ما تبیین کند حتماً باید در شکل و هیئت قیاس

این کار را انجام بدهد، به چه دلیل؟

دو یا سه دلیل مرحوم علامه بر این مطلب تا پایان این بحث ارائه می‌کنند. ابتدا می‌فرمایند شکی نیست که تصدیق

متوقف‌علیه باید با تصدیق مطلوب مناسبت و ارتباطی داشته باشد. دلیل این مطلب چیست؟

دلیل این مطلب آن است که هیچ وقت و هیچ‌گاه ما از مباین پی به مباین نمی‌بریم.

در ادبیات در بحث مجازات در بحث علاقه مجاز، نوعی علاقه مباینت و تباین و تضاد مطرح است. اما در این

بحث روشن است که اگر دو گزاره هیچ‌گونه مناسبت و ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند، ما از یکی به دیگری

پی نمی‌بریم. در منطق در این گونه از موارد تعبیری داشتیم، تعبیر می‌کردیم به قضایای اتفاقیه. «کما قام زيد نحق

الحمار»، هیچ ارتباطی بین نحق الحمار با قیام زید نیست!

پس حتماً باید تصدیق مطلوب با تصدیقی که متوقف است، این تصدیق مطلوب بر او مناسبت و ارتباط داشته

باشد. این ارتباط به چهار صورت ابتدائاً قابل تصویر است:

۱. اتحاد در موضوع.

۲. اتحاد محمول.

۳. اتحاد در هر دو؛ یعنی موضوع و محمول.

۴. اتحاد در نسبت.

مرحوم علامه طباطبایی (رحمة الله عليه) در این جا سخنی از اتحاد در نسبت به میان نیاوردند!

ما در حاشیه نوشتیم:

«لم يذكر الارتباط في النسبة والوجود الرابط لأمري أحدهما أن النسبة فرع المنتسبين وادفرض الارتباط في المحمول

أو المحمول أو كليهما فقد فرض في النسب؛

وثانيهما أن القضية النظرية ما لم تثبت بالتصديق المتوقف عليه لا يوجد فيه ربط إذ النسبة الحكمية غير الحكم والحكم

في القضايا النظرية لا يأتي إلا بعد العلم بالتصديق المتوقف عليه»، چه خواستیم بگوییم؟

به نظر می‌رسید ارتباط در نسبت ذکر نشده به دو جهت: جهت اول این است که ارتباط در نسبت، در قبال ارتباط موضوع و محمول معنا ندارد، چون نسبت معنای حرفی است و معنای حرفی بدون معنای اسمی تحقق ندارد، پس ارتباط در نسبت بدون ارتباط در موضوع و محمول هر دو بی‌معناست. لذا در مقابل آنها قابل فرض نیست؛ «هذاولاً».

ثانیاً در قضیه نظریه قبل از اثبات ما حکم نداریم، وجود رابط نداریم. تکوّن یک قضیه به این صورت است که من موضوع را می‌گذارم دست راستم، محمول را می‌گذارم دست چپم، شروع می‌کنم بین موضوع و محمول نسبت‌سنجی کردن. این محمول را به محضر این موضوع می‌آورم. این موضوع را به محضر این محمول می‌آورم بینم باهم ارتباط، سنخیت، هست یا نیست؟

اگر یقین داشتیم بین این دو هیچ ارتباطی نیست، عدم الحکم است که حکم به عدم تعبیر می‌شود، می‌شود قضیه سالبه. انسان دست راست من، حجر دست چپ من، هر چه حجر را به انسان نزدیک می‌کنم، می‌بینم به هم ارتباطی ندارند، اتحادی ندارند. پس بین انسان و حجر ربطی نمی‌بینم، حکمی نمی‌کنم، از این حکم نکردن تعبیر می‌کنم به حکم سلبی می‌گویم: «لیس الانسان بحجر».

اما اگر عدم الارتباط یقینی نبود، یا ارتباط یقینی است یا نه. اگر ارتباط یقینی باشد، یعنی قضیه بدیهی است. بلافاصله محمول بر موضوع بار می‌شود مثل مثلاً «الانسان متعجب، الانسان اکل، الانسان شارع»، و امثال ذلک. اگر نه، این محمول را که بر این موضوع عرضه می‌کنم، یقین به عدم اتحاد ندارم، یقین به اتحاد هم ندارم. این جا جای گشتن واسطه است، حد وسط کارش همین است. می‌روم در مخزونات و معلومات خودم می‌گردم بینم این محمول با این موضوع اتحاد دارد یا ندارد؟

کار حد وسط واسطه‌گری است برای حمل محمول، برای موضوع. تا وقتی که من حد وسط را نیافتم و تا وقتی که من آن تصدیق متوقفه علیه را نیافته‌ام، در این قضیه حکم ندارم. وجود رابط ندارم و لذا اگر یادمان باشد، شک را از اقسام تصور می‌گرفتند، نه از اقسام تصدیق.

وقتی می‌گفتند تصدیق این است، این نباشد تصور است. این نباشد را هفت قسم می‌کردند، یک قسمش شک بود. تا وقتی یک قضیه نظریه حد وسطش پیدا نشده، قضایای «متوقف علیها» آن پیدا نشده، آنچه که من دارم یک موضوع و محمول محتمل الاتحاد است، مشکوک الارتباط است، شک از مصادیق تصور است، من در این جا وجود رابط ندارم، حکم ندارم، اتحاد ندارم، نسبت ندارم که بخواهم بگویم این نسبت با نسبت دیگری اتحاد دارد و لذا آن قضیه با این قضیه ارتباط پیدا نکند. شاید به این دو جهت بحث مناسبت در نسبت ذکر نشده است. مناسبت قضیه مطلوب با قضیه متوقف علیه، یا در موضوع است یا در محمول است یا در هر دو.

به هر حال، هر کدام که باشد، هر کدام را که در نظر بگیریم، ارتباط و اتحادی بین القضیتین باید وجود داشته باشد. دانش‌پژوه: اتحاد را که ما ادعا نداریم قبل از اثبات این نتیجه وجود دارد، استدلال دوم متوقف بر این است که ما هنوز نتیجه را ثابت نکردیم حکمی نیست.

استاد: تا ارتباط یا اتحادی باشد.

دانش‌پژوه: حالا ادعا این نیست که قبل از اثبات این مطلب حتماً اتحادی وجود داشته باشد، ما کلاً می‌خواهیم بگوییم که بین قضیه مطلوب و قضیه متوقف علیه یکی از آن اتحادها وجود دارد.

استاد: درست است، قضیه متوقف علیهما موضوع دارد، محمول دارد، نسبت دارد، وجود رابط دارد. در قضیه مطلوب ما موضوع هست، محمول به ظاهر هست اما نسبت و وجود رابط هنوز تثبیت نشده است، یعنی نمی‌دانیم که هست یا نیست!

آن مقدمه را برای همین عرض کردم، اگر بدانیم هست مشکلی نداریم. اگر بدانیم نیست مشکلی نداریم. چون نمی‌دانیم در این قضیه مطلوب نسبت و وجود رابط هست یا نیست، اصلاً ما نمی‌توانیم از این کانال و از این مجرا ارتباطی را در نظر بگیریم. ممکن است بعد از اینکه نسبت را در این جا با قضایای متوقف علیها اثبات کردیم، حالا اتحاد در نسبت را ببینیم، ولی صحبت این است، فرض این است که ما می‌خواهیم با آن قضایای در این جا تازه وجود رابط را ببینیم. این جا تازه وجود رابط را ببینیم، فرض ما این است. لذا اگر بگویم این قضیه مطلوب موضوعش با موضوع آن قضایا مرتبط است، مشکلی نیست. محمولش با محمول آن قضایا مرتبط است، مشکلی نیست. موضوع و محمول هر دو مرتبط‌اند، مشکلی نیست. ولی اگر بخواهم در این قضیه وجود رابطی بینم و بگویم چون این وجود رابط با وجود رابط آن قضایا در ارتباط است، فرض این است که این جا من وجود رابطی الان نمی‌بینم و ندارم.

لذا طبیعی است که باید من ارتباط را در محورهای دیگری فرض بکنم. البته بعد که تثبیت شد، حالا ممکن است که حلقه‌های ارتباط را بیابیم. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید اگر قضیه متوقف علیها یک قضیه باشد و این تصدیقی مطلوب ما با او ملازمه داشته باشد، ما گفتیم حتماً باید قضایای متوقف علیها به صورت هیأت قیاس تشکیل بشود، حالا اگر کسی این طور بگوید چه اشکالی دارد، این قضیه مطلوب ما و این قضیه مجهول ما تبیین می‌شود با یک قضیه، یعنی آن قضیه، قضیه معلومه‌ای است، این قضیه مطلوب ما لازم اوست، ما ملزوم را که بیابیم لازم را هم یافته‌ایم. این فرض چه اشکالی دارد؟

من یک گزاره مجهول دارم، یک گزاره معلوم دارم، این گزاره مجهول من لازم آن گزاره معلوم من است. من وقتی آن گزاره معلوم را دانستم، این گزاره مجهول را هم می‌دانم. پس اینکه حتماً باید به صورت قیاس باشد چرا و از کجاست؟

به نظر مرحوم علامه طباطبایی در این جا یک مقدار مختصر فرمودند، ما یک مقدار مفصل‌تر عرض می‌کنیم. ما سؤال می‌کنیم این لزوم چه نوع لزومی است؛ آیا لزوم بین بالمعنی الأخص است یا نه؟

لزوم بین بالمعنی الأخص نیست. لزوم بین بالمعنی الأعم یا لزوم غیر بین است. اگر لزوم، لزوم بین بالمعنی الأخص باشد، معنای لزوم بین بالمعنی الأخص این است به صرف داشتن ملزوم، لازم را داریم پس معنا ندارد که من ملزوم را بدانم و در لازم شک داشته باشم. اگر ملزوم را می‌دانم لازم را هم می‌دانم. معنای اینکه لازم را می‌دانم این است که این لازم نظری و مجهول و مطلوب نیست، معلوم من است. اگر لزوم، لزوم بین بالمعنی الأخص نباشد، در منطق خواندیم، انواع دیگر لزوم تبیین آن نیاز به بیان دارد. تبیین آن نیاز به بیان دارد، یعنی باز باید برگردیم قضایای متوقف علیهایی را پیدا کنیم و آنها واسطه‌گری کنند تا ما از این ملزوم به این لازم برسیم این «گر علی ماقر» است؛ یعنی این کماکان مدعای ما را سر جای خود نگه می‌دارد که برای کشف قضایای نظریه‌کسی باید معلومات ما در هیئت قیاس جلوه کند. این بیان اول فعلاً.

«ثم أقول: إن التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب»، تصدیقی که متوقف است بر او تصدیق، «يجب أن يتألف من هيئة قیاس»، این «إن التصديق»، نمی‌خواهد بگوید یک تصدیق. مصدر است در این جا معنای جنسی دارد. جنس تصدیق که با «بتألف من هيئة قیاس»، مغایرتی نداشته باشد. آن تصدیقی که متوقف است بر آن تصدیق مطلوب باید تألیف شود به صورت هیئت قیاس «حتى ينتج التصديق المطلوب»، تا اینکه تصدیق مطلوب را انتاج کند. «ولذلك»، چرا؟

«لأن ذلك التصديق يجب أن يكون مناسباً مع التصديق المطلوب مربوطاً معه»، زیرا آن تصدیق باید مناسب می‌بوده باشد با تصدیق مطلوب مجهول ما و مربوط به او باشد، چرا؟ (استاد در پاسخ به سؤال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این هم معنایش مصدری است. «لعدم لزوم التصديق بمباين من التصديق بمباين آخر بالضرورة»، به خاطر اینکه لازم نمی‌آید تصدیق به مباین از تصدیق به مباین دیگری بالضرورة. دو تصدیق و گزاره‌ای که هیچ ارتباطی باهم ندارند، ارتباط بین آنها اتفاقی است. «ويقول الاتفاق جاهل السبب»، گرچه این اتفاق با آن اتفاق اختلاف دارند، اختلاف در اصطلاح است. «والارتباط»، و مناسب، ارتباط یعنی مناسب است. «والارتباط بين تصديق وآخر، اما في الموضوع أوفي المحمول أوفي كليهما»، ارتباط بین تصدیقی و تصدیقی دیگر یا در موضوع است یا در محمول است یا در هر دو. این جا بود که ما در حاشیه عرض کردیم که نسبت را ذکر کرد روی آن دو جهت.

«وكيف كان، يجب أن يكون التصديق المتوقف عليه فوق الواحد»، باید تصدیق متوقف علیه بیشتر از یکی باشد. پس نیاز به تصدیق دیگر داریم که این «نیاز به تصدیق دیگر داریم» را قبلاً گفتیم. نظری «يجب أن ينتهي إلى الضرورة»، آن تصدیق دیگر حتماً باید با این تصدیق ارتباط داشته باشد، این را هم الآن عرض کردیم چون از مباین پی به مباین نمی‌شود بُرد. حالا آن تصدیق دیگر باید بیش از یکی باشد، باید لا اقل دو تا باشد که در هیئت قیاس جلوه کند.

«وكيف كان، يجب أن يكون التصديق المتوقف عليه فوق الواحد»، آن تصدیق متوقف علیه باید بیشتر از یکی باشد. چرا بیشتر از یکی باشد؟

دو یا سه بیان مرحوم علامه طباطبایی در این جا دارند.

بیان اولشان این است که «إذ لو كان واحداً فقط، كان المطلوب من لوازمه، وكان العلم بهما واحداً»، زیرا اگر آن تصدیق دیگر یکی باشد، قهراً مطلوب از لوازم اوست. چرا این طور فرض کردند و تقسیم نکردند؟ چون فرض ما این است که ما از آن تصدیق متوقف علیه می‌رسیم به این تصدیق مطلوب. چون فرض این است، پس این تصدیق مطلوب از لوازم آن است و دیگر تبیین نکردند که حالا ما دو قسم بکنیم و بخواهیم هر شقی را جدا صحبت بکنیم.

«وكان العلم بهما واحداً»، قهراً اگر از لوازم او بود، لازم بین بالمعنى الأخص است و علم به این دو واحد است. «فكان مع ضرورة الملزوم ضرورياً أيضاً»، پس با ضرورت ملزوم حتماً باید ضروری باشد، «وقد فرض نظرياً»، با اینکه ما او را نظری فرض کردیم. «هذا خلف».

«وأيضاً»، دلیل دوم بر این مطلب که حتماً باید تصدیق متوقف علیه بیش از یکی باشد، چرا؟ می‌فرمایند به خاطر اینکه این ارتباط دو تصدیق، این سببیت تصدیق متوقف علیه برای علم به ارتباط در این تصدیق مطلوب، یا به لزوم است یا بالعناد است یا بشیء آخر است. اگر ارتباط، ارتباط به لزوم بود یا ارتباط، ارتباط بالعناد بود، یقیناً ما دو تا تصدیق داریم. یک مقدم که در این مقدم داریم، لزوم یا عناد را تبیین می‌کنیم. یک تالی که در این تالی داریم می‌گوییم این لزوم هست یا نیست؛ این عناد هست یا نیست؟

پس ما حتماً نیاز به دو گزاره داریم، در یک گزاره لزوم را تبیین کنیم، در یک گزاره بود و نبودش را تقریر کنیم. پس ارتباط تصدیق متوقف علیه با تصدیق مطلوب یا بالملازمه است یا بالعناد است؛ البته در قضایای استثنائیه ایشان می‌گویند ما باید در کنار تصدیق به لزوم و تصدیق به عناد، یک تصدیق به وجود هم داشته باشیم که در تالی تبیین می‌شود. پس حتماً باید ما دو قضیه داشته باشیم. در غیر قیاس استثنایی به گونه دیگری است.

«وأيضاً لأن ارتباطه وكونه سبباً للتصديق»، ارتباط آن تصدیق دیگر و بودنش سبب برای تصدیق نسبت به این تصدیق مطلوب، «أما باللزوم والعناد بينهما»، یا به لزوم و عناد بین این دو تصدیق است و «إما»، بعدی اش «إما باللزوم والعناد بينهما»، این «أوالعناد»، در کنار «إما» است. یا به لزوم است یا به عناد بین این و قضیه است. «فتكون الهيئة المتوقف عليها هيئة تصديقين»، پس هیئتی و آن قالبی که متوقف علیها است، این قالب قالب دو تصدیق است. «تصديق باللزوم والعناد»، تصدیق به لزوم یا تصدیق به عناد «وتصديق بالوجود»، که در تالی باید تبیین بشود. «ويكون القياس استثنائياً»، قهراً قیاس، قیاس استثنایی خواهد بود. «أودشيء آخر غير اللزوم والعناد»، یا به یک شکل دیگری غیر از لزوم و عناد است. در آن جا که حالا قیاس، قیاس استثنایی است. «ويجب أن تكون ارتباطها واتحادها»، این بخش تکرار است جز قسمت آخرش. حتماً باید نوعی ارتباط و اتحاد وجود داشته باشد. «أمام حدی المطلوب مثلاً»، یا با دو حد مطلوب هم اصغر هم اکبر که در نتیجه به صورت موضوع و محمول جلوه می‌کند. «أو مع حد واحد»، یا با یکی از موضوع یا محمول. «ومجرد الاتحاد في حد واحد بين تصديقين، لا يوجب ثبوت أحدهما من ثبوت الآخر والاستلزامه في كل موضع وليس كذلك»، ما می‌گوییم این ارتباط حتماً باید بین دو حد باشد؛ یعنی موضوع و محمول هر دو، چرا؟

چون اگر این ارتباط بخواهد فقط با موضوع یا با محمول باشد، باید هر کجا موضوع می‌بود یا هر کجا محمول می‌بود، این ارتباط صادق باشد با اینکه چنین نیست.

ببینید مرحوم علامه طباطبایی قدم قدم دارد جلو می‌رود. قبلاً عرض کردیم که حتماً باید قضیه متوقف علیها با قضیه مطلوب ارتباط داشته باشد.

ارتباط یا در موضوع فقط است یا در محمول فقط یا در هر دو. این جا می‌خواهیم بگوییم که ارتباط باید در هر دو باشد، چرا؟

چون اگر ارتباط با موضوع یا با محمول فقط بود، هر کجا این موضوع باشد باید این ارتباط باشد، با اینکه چنین نیست. در این گزاره و در این قضیه ارتباط هست، این جور نیست که در هر گزاره و هر قضیه باشد.

مثال بزنیم: ما می‌گوییم «العالم حادث»، چرا؟

«لأنه متغير»، چرا؟

«لأنه لا يخلو عن الحركة والسكون»، اگر بخواهیم از اول شروع کنیم می‌گوییم: «العالم لا يخلو من الحركة والسكون وكل ما لا يخلو من الحركة والسكون فهو متغير فالعالم متغير».

«العالم متغير وكل متغير حادث فالعالم حادث». «العالم حادث وكل حادث محتاج الى المحدث فالعالم محتاج الى المحدث».

در تمام این گزاره‌ها ما با هر دو طرف قضیه کار داریم؛ یعنی وقتی می‌گوییم: «العالم لا يخلو من الحركة والسكون»، هم با العالم کار داریم هم با عدم خالی بودن آن از حرکت و سکون. وقتی می‌گوییم پس عالم متغير است «كل متغير حادث»، هم با تغير کار داریم و هم با حدوث. وقتی می‌گوییم عالم حادث است و هر چه که محدث است محتاج به محدث است، هم با عالم کار داریم هم با حدوث، چرا؟

که اگر ما فقط فرض کنید تغير می‌داشتیم، یا عالم را می‌داشتیم و یا حادث را می‌داشتیم، باید هر کجا این مفاهیم می‌بود حالا عالم، حادث، تغير، خالی نبودن از حرکت و سکون، باید هر آنچه را که الآن متفرع می‌کردیم، متفرع می‌شد، با اینکه چنین نیست. حتماً باید این گزاره مطلوب ما که «العالم حادث» است موضوعاً و محمولاً با «العالم متغير» مرتبط باشد که اگر این چنین نباشد، یعنی تغير باید با حدوث مرتبط باشد. موضوع هم که العالم است، موضوع که اصلاً یکی است. در ارتباط با العالم متغير با «العالم لا يخلو من الحركة والسكون»، همچنین است، فرق نمی‌کند.

لذا می‌فرماید: «ويجب أن يكون ارتباط ما واتحاد ما إمام مع حدى المطلوب أو مع حد واحد»، ولی «ومجرد الاتحاد في حد واحد بين تصديقين لا يوجب ثبوت أحدهما من ثبوت الآخر والاستلزامه في كل موضع وليس كذلك ولو كان في موضع كان ذلك من جهة أخرى غير التصديق والهيئة»، که این را قبلاً اشاره کردیم. اگر در جایی باشد از این مقوله است که حالا یک قضیه‌ای شده لازمه یک قضیه‌ای. ما ملزوم را داریم، لذا لازم را داریم. این ربطی به بحث ما ندارد.

«ثم الاتحاد في الحدين، ان كان مع وحدة التصديق المتوقف عليه أوجب اما وحدة القضيتين فأوجب توقف المحال أولم يستلزم التصديق لهما. وان كان مع كونه أكثر من واحد؛ فلا بد أن يكون بين التصديقين مثلاً اشتراك في الحد الآخر لما بين في الكتاب القياس أن تكرر الوسط واجب»، این بخواهد توضیح داده بشود، شاید نشود مطلب حَقَّش ادا بشود.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»